

ذخیره (کسینہ یعنی ذخیرہ جمع
 و موضعیت کہ بسوئے آن خرما
 نسبت کنند فیقال تمر ذخیره
 را ذخیرم) بالکسر کیا ہے ست خوشبو
 کہ آنرا کوم خوانند اذاخر جمع
 رمذاخرم بالفتح سیم شکها و
 رودما و رگها و اسافل بطن -
 و اذاخرم بالفتح موضعے ست
 نزدیک کر -
 ذخره ذخرا - بالضم
 یعنی بہاد -
 مدخر (مبني للفاعل من
 افتعل اسپک باقی دارد تک خود
 را بعد انقطاع تک اسپان دیگر -
 را ذخرا) برگزید آنرا یا یعنی ساخت
 یا یعنی بہاد واصله اذاخذ من
 الذخر و يقال اذاخذ ذخر فهو
 مذخر فلما اراد وان يذعنوا
 ليخرب النطق قلبوا التاء الى ما يفرها
 من الحروف وهو الدال المهملة لانها
 من فخرج واحد فصارت اللفظة
 مذ ذخرأ بذال و دال و لهم فيه
 حيثين مذهبان - قلب الذال
 المعجمة ذالا فبدغم فيها وهو اکثر
 فيصير ذالا مشددة و قلب الذال
 المهملة ذالا فيبدغم فيها فيصير ذالا
 مشددة و ذلك مكرر في أمثاله
 نحو اذكر و اذكر
 فرح و ذخا الابل صوت راند
 شتران را باراند و دور کرد و ذخا
 المرأة جماع کرد باوے -
 فرح ي دمن حاة زمين
 وخت -

ذخ، ذخی ذخیا - شبابی کرد
 و ذختهم الذبح - رسید بآنها باد
 و نیت ایشان از آن پرده و مانع
 و نیز ذخی و اخیده شدن بشم
 کمان ندانی -
 ذرأ رذرا و من خیر - بالفتح
 انک از نیکی و فی الحدیث و هم
 ذرأ النار ای خلقوا لها و یرد
 بالواو یعنی الذین یفترقون فیها
 من ذذت الريح التراب إذا
 فرقتہ و عامل و پرده ما بننا
 ذرعا حائل +
 ذرعة (بالضم پیری یا اول
 سپیدی موئے که در مقدمه ظاهر
 شود -
 ذرعة) بالکسر کعبه کلمه است
 کہ بدان پیش را برائے ووشیدن
 خوانند فبعال ذرعة ذرعة منبئا
 علی الفتح -
 رجل اذرا، کاحمد مرد پیر
 و کنت اذرا قحقا که در سراو
 سپیدی باشد یا آنکه بر دو گوشه
 خال وار و سائر بدنش سیاه بود
 فرش اذرا - و جدي اذرا کنالک
 ذرأء کسور ازین پیر و عنانی
 ذرأء آنکه بر دو گوشه و سه خجک
 و سائر بدنش سیاه بود یا آنکه در
 سره سپیدی باشد
 ذرع ذری - باهمزه و تزکها
 اصح فيه کشت تخم انداخته -
 ذریه، مثلثة الاصل و تشدید
 الذرع و الیلو فرزندان جبرئیل
 هو من ذرأ الشیء الا ان العرب

قد ترکت همزتها ذرای جمع و
 زمان و منه الحدیث نهی عن کل
 الذرای یعنی النساء لاجل المراه
 المقولة و فی مقام التنزیل فی قوله
 تعالی و حملنا ذریعتهم فی الفلک
 المشعوب اسم الذریة يقع علی
 الاباء کما يقع علی الاولاد -
 ملح ذرای - بالفتح و یجوز انک
 نیک سپید و هو من الذرعة فلا
 قتل اندرانی -
 ذر، ذرا آفرید - و ذر الشیء
 بسیار کرد آنرا و ذرا کوه سخن
 بدو بیوده گفت و ذرا اکذف
 تخم اندخت در زمین -
 رس، ذری فلان ذرا - پیر
 گردید و سپید موئے شد و ذریج
 تنغره - سپید شد -
 مذری کلمه نامة شیر و پستان
 فرود آورده اذرا اذرا عا در
 خشم آورد او را و ترسانید و
 اذراة بالشیء - حر لیس گردانید
 ویرا بان چیز و مضطر کرد بسوئے
 و سه و اذراة - روان کرد آنرا
 و اذرات الناقة فرود آورد
 شیر و پستان -
 ذرب ذرب بالفتح نش
 کرده کفش ووزان -
 ذرب، بالکسر سنگریزه مانند
 ست که در گردن انسان یا ستور
 باشد یا در غصه ست از امراض جگر -
 ذریة، کره گوشت وزن زبان
 وراز و خیانت کار ذرب کعب
 جمع و سنگریزه مانند ست که

ذائقه (ذائقه) کلمه مردود است در لغت و وزن
 کج گریه یا ناله که رخسار و باران مال و
 کج گریه باشد ذوق بالضم جمع
 (ذوق) زن دراز رخ
 (ذائقه ذوق) شتراده است زرخ
 که در فتن زرخ خود را فریفته
 دارد و (ذوق ذوق) دلو کرب
 (ذوق) کتاب کوهی است
 (ذوق) کم کرد و دراز و بزرگ
 آن و ذوق علی بیرون نهاد زرخ
 خود را بر دست خود و کذا ذوق
 عصاه

(س) ذوقیت الدلو کج لب
 گردید وقتی دوختی تو آن را
 (ذائقه مذاقته) تنگ گرفت او را
 (ذوق علی بیده او علی عصاه
 تذوقینا) نهاد زرخ خود را بر دست
 یا بر عصای خود
 (ذوقی) (ذوقی) اسپ
 فریفته گوش است بی ذوقا نیش
 و کب رسد گویش زن پارسا
 ذک ذک ذک ذک ذک ذک ذک ذک
 و می یقال له اوفیه ذک ذک ای

حیات القلب

ذکر (ذکر) با کبر و زینت
 تذکره (ذکر) مثل و فعل مفرغ
 و در چیز که بزبان و دوا آوازه و
 ستایش و بندگی نیست فالله تعالی
 اس و انذار ذی الذکر ای ذی الشرف
 و نماز و دعا و کتاب که در آن تفصیل
 وین و وضع و نهاد کیش و ملت باشد
 و مرد توانا و دلا و مرد بزرگوار و باران
 سخت و بزرگ قطره و سخن بلند و ستوا

و کین السور مجرب و منه حدیث
 فجلسوا عند الذکر حتی بداحکب
 الثمن و القرآن فاذکروه بحلیل
 نبیه خطیر فاحلوه و اعرفوا له
 ذلک و صفوه به و اذا اختلفتم و الیا
 و التلو فالتبوه بالیا کما صرح به
 ابن مسعود رضی الله عنه و فام
 مردس + و ذکر الحق یک
 (ذکر) پسران و منقولم کم الذکر
 من ولید ای الذکور

(ذکر) بالکسر و القصر اسم صمد
 ست مر ذکر + تقول ذکرته ذکرته
 غیر مصروف + و اسم است تکبیرا
 قال الله تعالی ذکر یلمومنین + و
 پند و منه و ذکر ای لا اولی الا ب
 ای غیره لهم و توبه با گشت از گناه
 قال الذکر الذکر ای من ابن کله
 التوبه و ذکر ای الذکر ای من ابن کله
 بالذکر الاخره و یزید ذریه الذکر
 فانی لهم اذ جاءتهم فکرمهم ای کعبه
 لهم اذ جاءتهم الساعه بکرمهم
 یعنی پس چگونه خواهد بود حال آنها
 دقیقیکه بیاید آنها را روز قیامت
 (ذکر) بالضم و کسر حفظ و یاد آور
 یقال هو ما زال علی ذکری تذکره
 و منه اجعله و منک علی ذکری
 ای لا تنسه

(ذکر) آوازه و پاره پاره که بر
 سر تیره جز آن باشد و تیزی وجود
 مرد و شمشیر
 (ذکر) کلمه است یعنی میگوید بزرگوار
 (ذکر) محرکه مرد و خان زن ذکور
 و ذکر جمع ذکر و تکلمه و ذکور

و ذکره کعبه مثله + و ابن لاد و
 و مانند آن خلاف نیت و زره ذکر
 جمع مذکر منکر علی غیر قیاس
 کانهم من قوا بین القمل و العنق
 سیف ذکر شمشیر آب دار
 (ذکر) بافتح زن که
 بردان ماند
 (ذکر) تره که دراز و
 سطر باشد

(ذکر) بوی خوشی که
 در آن رنگ نباشد همچو خود کافور
 به عنبر

(ذکر) کعبه نیکو
 یا کسب رنده

(ذکر) کامه نیکو یاد
 کسب و آهمن پویا و نیکو

(ذکر) قوت حافظه است
 (ذکر) کسب نیکو یاد گیرنده
 (ذکر) بافتح نام مردی + و

ابو مذکر صحابی است انصاری
 (ذکر) بالکسر زن که پسر
 زاید و عادتش پسر زاون باشد
 و غلامه مذکات دشت بوناک که

در آن جز مردان و لاد زروند
 (ذکر) آن تیز تر است
 از آن و رسا و منصف است طاقی

ابن الزبیر حین صرع والله ما
 و کذا النساء اذ کرمناک ای نسها ماضیا
 فی الامور و الحقیقه انه یطوف فی
 یلایه علی سبائیه و یغتنب من کلوا کعد
 منهن عند رسول عز ذلک فقال
 لانه اذ کرمینه ای امدا

(ذکر) کرمانه خرمنا بان تر
 (ذکر) کرمانه خرمنا بان تر

ریدگی کینصرطینی است از میخ
 زنی ذکر (ذکر) زودوار برزیه وی
 و ذکر افلاک و ذکر (ذکر) بالکسر
 کرد یا مقروض غلبه وی گردید
 و ذکر حقه یا دودشت حق او را
 رعایت آن کیونست ناسخت
 این ذکر (حسن زن که بر سر
 زاید و روز سخت و راه خوف ناک
 برای سخت و کم مرتبه زن که مردان
 را ذکر کند یا دودوار یا و ذکر
 نذر آن بر سر او و ما سماح ذکره
 بقصع الهنزه انکار عله یعنی چه
 نام داری بیاید
 رست مذکر (مقطعه شیر آید
 و یوم بعد از روز سخت و راه
 خوف ناک و بیایست بزرگ
 اما ذکر (بلکه سخت و دانه
 مذکور) زن که بعد از آن ماند
 ذنه مذکور (باده شتر مانند
 زود خلق و خلق و وفاقه مذکور
 النسیا) باده شتر بزرگ سر لاف
 را این متايشته و العاروب بعها
 ذکر (ذکر) دودوار و نیز ذکر
 یادگار و آنچه بدان حاجت بیاید
 و نیز تذکر (به نری منسوب
 کردن خایان تانیت و بند دادن
 و نصیحت کردن و پولاد نهان
 بر سر تبر و جزان
 راه راه متذکر (زن که مردان
 تذکر) یاد کرد آزاده و نیز
 تذکر (پند گرفتن و نذر شدن کل
 که مونت بود
 را ذکر) یاد کرد آزاده او

اذ ذکره مشله
 (استند کوه) یاد کرد آن را
 استند کوه در کفر و کج بشن
 را یاد گرفتن
 ذکر و ذکر کوه بالفح فروریزد
 بدان آتش را بر افروزند و نیز کنند
 و عذر استغانه و بیشه است شیراک
 رطیب اذکی بوی خوش سیتر
 و قوی بوسه
 سینک ذابج مشک تیز و بن بوی
 ریسک (بینه) بینه کاف
 ذکر (تغنی مر و نیز خاطر و کوه پاید
 و بیست زنی) مشک تیز و بانه
 ذکر (تشنه) تشنه سندان
 ذکر (گام) الفتح و المحدثک شعله
 زنج تیزی طوطاه شدن و بدان
 باغ شریا بلغت ابد بقا الذکر
 ذکر (بالضمة عرقه تغیر مصروفه
 اقباق اصد و ذکر کوه طالع و
 و تحذیر حرقی کا و ما استند
 حرقی کا و ما استند و این ذکر
 بمع بدان چیست که از وضو
 آفتاب پیدا شود
 ذکر (کوان) بالفح پید قبیل است
 و ابو صلح ذکر کوان السمان
 تابعیت و ابو عمار ذکر کوان
 مولای عایشه زوج النبی صلی الله
 علیه و آله و این ذکر
 نوبت این عام است
 ذکر (ذکر) زینه خرد کوانین جمع
 زن ذکت النار ذکر کوا بالفح و ذکر
 بالفح و المشهور ذکر کوا بالفح
 و المعن الزحفی سخت شد سانه

آتش و ذکر الوکیب کا پکنده
 شد بوی آن و ذکر آتش ذکر کوا
 و ذکر (کوا) کوا برید گو سپند
 اس ناک (ذکر ذکر کوا) تیز خاطر
 برید
 رتخابه مذکبه کخته ابر بار
 بار بار زنده
 اذ ذکر النار بر افروخت آتش را
 و نیز ذکر کوا دیدان بر کاشتن
 یقال اذ کیت علیها العیون
 ز فیر صدای کیمت اسب از
 میان سال در گذرتمه مذکر و
 مذکیات جمع و فی مثل جری
 المذکیات غلام
 ذکر (النار ذکر کیه) بر افروخت
 آتش را و ذکر الرجل کلان
 سال گردید و نیز ذکر کیه کوا
 بریدن گو سپند و جزان
 استند کیت النار) سخت شد
 زیاد آتش
 ذکر (ذکر) بالفح و ضم فری
 که بدان آتش را بر افروزند و نیز کنند
 قول (ح رن) ذبح للماء ذبحا
 هفت معیت نوشید آب را
 ذل ح (ذکر) زبان غیر آینه
 ذل فل (ذکر) مسطر و ذوق
 گوید و نیز ذل فل و ذوقی نمودن
 ذل ع (ذکر) بیای مشد و زه
 در از سطر و هولین تصحیف اذ لعی
 بالمسلة
 ذل ع ب رجل مذکب
 مرد بر چلو خفته اذ لعی
 ذت و نیز اذ لعی نوبت قیامه

ذ ل مع راذلغ، بانفتح نام مردی
 و نره اذلغ، بیای شدید و بیدار
 کنیز مثله کاذله لیساق الی ذلغ
 و هم قوم من بنی هارون و سفینت
 بالفتح کاح
 رذالغ، صاحب نقیب است مرث
 یخنده را، و امر ذالغ، کار بی پایه
 (ف) ذلغ الجاری، بی پایه زبان را
 و ذلغ الطعام، خوردن آن بی پایه
 چرب کرد یا خوردن همان نرم و صرا
 رس، ذلعت شفته، برگردید
 لب او
 رذالغ، تذایع یعنی امر ذالغ سن
 زانیا ذلغ، رسیدن غوره خرد و
 بر کشیده شدن پوست پشت شتر انبار
 ذل ف (ذالغ) محرکه خردی بینی
 و راستی تیغ آن یا خردی بینی یا بینی یا
 اندک سفیدی بینی و راستی طرف آن
 و فعل سماع، اذلت اذلت و
 کذا رجل اذلت نعت مذکریست
 از آن و ذلغ لغت و نث ذلغ
 بالضم جمع، و نیز ذلغ از آن است
 زبان عربیست
 ذل ق (ذلق) بانفتح مجرای مجود
 و کبره و نیز زبان تیزی سان و نیز
 هر چیزی، و نسیان ذلق تیزی و فصیح
 و نسیان طلق ذلق بود آن لغات
 سن و مذکور است در طلق و
 حروف الذلق، حرفهای که از کراته
 زبان و لب بر آید و آن شش است
 بچه هم برینقل، سه زبان ذلق لقیته
 است لام و را و نون سه آن شش است باو
 ق و سیم

اذلغته تیزی هر چیزی، و ذلقته
 بحر یک مثله
 ذلق، کلف زبان تیزی سان تیز
 و حیطیب ذلق، تفسیح زبان
 و ذلقته ازین تیسع زبان
 زبان و آن، همه در متن نیز و فصیح
 ذلقیته بعضی از سکون ف و فتح
 لام و این تفسیح شد است هر دم
 اذلق، زبان تیزی سان تیزی
 انضمام
 ذلق، کلمه فصیح زبان
 نسیان ذلق، تیزی و فصیح
 ذلق، ذلق التکلیف، تیزی کرد کار و را
 و ذلق الصوم، فلا فاست
 گردانید را با و گرم، و کذا لای
 ذلق الصوم، فلا فاست و ذلق بطائمه
 سگین نداشت مرغ
 ذلق، ذلق الحسان، ذلق با تحریک
 نیز است، و ذلق التیمان، کذا لای
 و نیز ذلق، بیای و بی ایام
 شان، و ذلق التیزج، روشن شدن
 و ذلق القرب، براد و سمانند یک
 و نث بیوی نیز در ذلق و ذلق
 و اعطین، بر برگ است از ششگی
 ذلق، ذلق النساء، ذلقا و
 ذلقه تیزی و فصیح بر دید، و نیز
 ذلقه تیزی زبانی و فصاحت
 رذالغ التیساق، اذلقا تیزی کرد
 کار و را، و اذلق الصوم، فلا فاست
 ست گردانید او را روزه، و اذلق
 الظلم، سگین اندخت مرغ، و
 اذلقاب آرام کرد او را، و

اذلغ الصب، آب ریخت در سوراخ
 سوسمار تا بیرون آید
 (مذلق) کعظم شیر آب تیزی، و
 ابن المذلق، مردی بود از عبده
 که نمی یافت جاس شب باش و نه
 بدش، و نایجاد او فقیل اقلس
 من ابن المذلق
 ذلق التکلیف، تیزی لقیته تیزی
 ز کار و را، و ذلق القرب، با غر
 گردانید آن را، و ذلق الصب
 آب ریخت در سوراخ سوسمار تا بیرون
 آید
 ذلق العصب، تیزی کرد دید شاخ
 ذلق، با کدر و روش طریق
 و غایت اذلال، و منه امجد الله
 جابیه اذلالها و علی اذلالها محبان
 و حاد علی اذلالها، یعنی بطور طریق
 خردند، و دعه علی اذلالها
 کزار و بر ابر حال او واحد تدارو
 و اذلال التامین، مردم که با
 و ذلال الناس و ذلال لایهم
 بالضم و ذل لایهم، بالضمغیر
 وهو لصوب سلمه، و ذل الظرفین
 میانه و ذری و مبر و بی و یضم
 و یضم ذری را حیض با جتارح
 کذا لای و نک علی الله مسند الذلک
 ذل، بالضم خوری ضد غزله شد
 و ذل ذلیل، خوارین خور کنند
 یا بسیاری خوری و فوله تعالی و
 لم یکن له ولی من الذل، یعنی گرفت
 دستی را که یاری نماند و بر خلاف
 وی را سپرد دست خواری وی، و
 فی حدیث ابن الزبیر بعض الدل

اسی لادھل لکال معذات ان الرجل
 اذا اصابت حصىه سببها
 ذل فعبء عنها كان القوله ولاهل
 وماله و بالضم والكسر زمی ورام شد
 ندر صعوبت
 ذلول (کسور رام) و سحاب
 ذلول ابرے رعد و برق ذلل
 گلب و اول جمع
 ذلولی بیای شد و نیکو خو و نرم
 ذلولیون جمع و حوار و رام
 ذکيل کامیر خوار ذلال ذلال
 ذلان یا انتم خوار
 ذلول لفتن عطف من
 اعطت و من و راز و ذلول
 مقصور از است و ذلول کعبه
 یکے و در این لغات است ذلیل
 کز برت و ذلیل کز برت و ذلیل
 کعبه و ذلیل کعبه
 مذلة بافتح خواری
 عنک مذله بافتح
 رض دل و دلالة بالضم و
 ذل بالکسر و مذله و دلالة بالفتح
 خوار گردید و دل و ذل نرم و رام
 گردید
 مذل خوار در زده و نام بسیار
 مؤالذی یعنی الذل من استاذ
 من عباده و منی عن ذل نوع العز
 کما
 اذله ذلال خوار پنداشت اورا
 و خوار داشت و نرم گردانید و
 اذل لیبعد الصعب یکشید کنه
 را از مشرت کش تا لذت یابد و باوی

افت و انس گیرد و اذل اصحاب
 یاران خوار گردید و اذل فلان
 یافت او را خوار
 مذالی گوشت آنکه خوشبای خورا
 بین با بر شاخ وی گزارید و کوه
 خرمایی که خوشبای است و سے را به
 شاخ او گزارید باشد آنکه مرات او
 قریب باشند و به دست بست آید
 و مذلة مذلة کذک
 دلله ذلال خوار پنداشت او را
 و نرم گردانید و ذلیل انکوم
 آویخته و قریب با بر و سوار کرده
 شد کوشه سے نکوه و ذلیل
 لغت نه در شد خوش خرمای
 بر شاخ بی برگ تا برود آن را
 استنگ لذت خوار پنداشت
 اورا و نرم گردانید
 اذلولی سرعت نمود و کارش
 نمد و هو ذلانی گزشت عنده
 و زیدت الو و للمبالغة
 ذل کم محرکه جافروتن
 آب رود بار
 ذل و ذل (ذلولی) چید
 خرمایی شد
 اذلی الرطت منه چید و شد
 ذللی فروتنی نمود
 اذلولی اذلالا پنهان رفت
 خوار و رام گردید و اذلولی
 شکسته خاطر شد و اذلولی الذکر
 است و نرم است
 ذم عرف ذمنا علیه به شور آید
 ذمات (رض) ذمت دیگرگون
 و تغیر شد و لاغر گردید

ذم ح ل (ذم حله ذم حله)
 غلطانید آن
 ذم ح ر ذم ح ر (محرکه بار درختی
 است ذم ح ر کعبه شد
 ذم ذم (ذم ذم) محبت کرم کرد
 بخشش خورا
 ذم ر ذم ر (ذم ر) مال غنیمت و کوشش و بر
 آنچنین بنگ و تیرسانید و بانگ کردن
 شیر و فعل من انسر
 ذم ر (بالکسر) از نامهای دوا
 و بلا است
 ذمیر کلفت لیز زین و بانیه
 در راه بسیار باری کرد اما جمع
 ذمیر بانگ و فریاد
 ذمیر (کصاحب تیرانند و شصانک
 و من ذمیر عمره امرا سی سهند ذمیر
 ذمیر کامیر دیر مرد صاحب مال
 ذمیر بالکسر نخچه و اورا بود نگاه
 داشت آن مرد و بیقال بلاد
 حامی الذمیر ای اذام و غصبت
 حمی و کصاحب مالکی از نوک مین
 با هم او نامید و شد و بی رود منزل
 است ایمنار وین از ما کفطامهم
 نوزده و فی المنها اینو هم صغیر
 اذامه و اذامه و اذامه و اذامه
 اذامه کما بطار سمانی بی باه
 ذمیر کفار و سیر
 ذمیران و ذمیران و ذمیران
 ذمیران کسیر عارضه من حسن
 و حوامین یسار و یسار
 ذمیر کسیر کلک من یسار
 ذمیر کسیر سرور و ذمیر
 تان کوش و بیقال اذامه استذمیر الذمیر

ده لایق که کسی دست خود را در فرج شتر
 آستر کند تا باند که بچه و سرت یا ماده
 رفت میگرداند آنرا کرده و دست در فرج شتر
 آستر کند تا باند که بچه و سرت یا ماده
 رفت مس نکوشش کرد نفس خود را
 بر غناب یا بر چیزی ز فوت کرد - و
 تذکر علییه (دیگرگون و ناشنا
 گردید و هم گرفت و ترسانید و عد
 بر کرد ای قال قبل فلان بتذکر علی
 فلان إذا نکرله و وعدة
 رفتا هر یک دیگر را بر این سخن
 بر بگ و بر این سخن شدن
 هم طر صدام ذمیط (کشف طعلم
 زیور بصره
 ذم مطه (کثرت بسیار خوار و مرد
 رین) ذم مطه (مطاه) گلو بر پدرا
 ذم ق (ذمقر اللین) پاره
 باره گردید
 ذم ل (ذمیل) کصا از اعلام
 ذمیل (کامیر رفتار نرم یا رفتار برتر
 از عین که نوعی از رفتار است
 ذمیل (زن عیب ناک
 ذمیل (کثیر از اعلام است
 رباقة ذموت (مبهور شتر ماده
 نرم رو ذل کسایم
 ذم ن (ذمیل ذملا و ذموا و
 ذمیل و ذملا ن) بالخر یک ذم
 ذمته تذمیل (بر این سخن
 او را بر رفتار نرم
 ذم ل ق ذم لته با پوی
 و با هم دیگر ز می نمودن
 ذم ل ق (کلس مرد چا پوس
 مرد سبک نیز زبان و شمشیر تیز

ذم لقی (منو با هم ذم لقی زبان
 رجل ذم لقی) مرد و دلو
 ذم ص (رجل ذم) بالفتح مرد نکو میزد
 یکسر و کوشش + وقال ابن التکت
 فعل کذا و خلاصه ذم استخراجه
 ذم یعنی کین این رو کوه سیده نشوی
 بران
 ذم ذمته چاه کم آب و چاه بسیار
 آب از لغات اصداد است و نام جمع
 ذم (بالکسر بسیار لاء و مالک و
 امان و عهد و پذیرفتار
 ذمته) امان و عهد و زینهار در
 پذیرفتاری و مینه ذمته المثلین
 ای تم تقیر فلجده فلذا آمن احد
 ان کلن آذنی لا یقفنه احد
 رقصی بذمته احسان و بسو
 وی تا گوید که مرد و دین و طعام
 بهانی یا طعام عروسی و مردم با عهد
 و پیمان + و أهل الذمته موجود و
 ترساله خویم فی عهد المسلمین
 و اما نهم
 ذم مام (بالکسر و یقع حیح و حیح
 و حرمت و ابرو او ذمته جمع
 ذم مامه) امان و عهد و ضمانت
 و کفالت و حیا
 ذم مامه (کثامت باقی از هر چیزی
 ذمیم) کامیر میدگی پوست که
 بروی از گریا یا گریه آید و نم
 باشد نم که بر درخت افتد و خاک
 که بروی نشیند پاره کل گردد و
 سپید که بینی بزغال باشد و
 چیزی مانند بیضه بود که ایسام نرمه
 بینی بیرون آید و آب اخوش و

کرده و کثیر و آب با خنداب میس
 که از مزه که بر آید و شیری که از
 پستان گو سپند چکر + و رجل
 ذمیم (مرد نکو میزد + و بسیار
 ذمیم) چاه کم آب و چاه بسیار
 ذمیه (بر بانی اندکی بقالیه
 ذمیه ای تمامه منعده الحرف
 ذمیه السوم و الطیور ذمها
 ذمیه ای مذموم و پند ذمیه
 ذمیه چاه بسیار آب ز لغات اصداد
 ذموم (مکوهیده
 ذموم) نصاب بسیار عیب
 تسانده مرد
 ذم مامه (بالفتح حیح و حیح و
 کحدیت ما یذهب صتی ذم مامه
 الرضا ای ذم مامه حقایق
 قد ذمته کما و لا و حرمت برود
 + و رجل ذم مامه (مرد کردن
 بر مردم + و لغت ذم مامه
 و کسر ذم یعنی گرفت مرارت
 و مردان و ذم از ترک حرمت
 و اذ ذم مامه (ذم مامه) ای
 اهل ذمته شدنا ان هم ذم مامه
 بخوبش آنرا بچسب یعنی بره که ایشان
 راحق است
 ذم مامه (بالکسر و فتح الذال) کثیر
 ندارد و جنبش را ننواید
 من اذمته ذم مامه (ذم مامه) بالفتح
 نکو میزد + و ذم انت لجدتی
 روان گردید ای سی + و کذ
 ذم المختار و نحو
 ذم مامه (ذم مامه) حرکت ندارد
 ذم مامه (ذم مامه) حیرت موجب

ذم (ذمما) گویند یافته
 اور ایقال میتة فاذمته ای
 وجدته ذمما واذم بیه خوار
 مند نو و اور امیته بالباء او ترکه
 مذموم فی الناس واذم فلان
 کاری کرد که بران سزاوار کوشش گردید
 واذم له وعلیه گرفت بر او
 زینهار واذم فلان زینهار داد او را
 و غنیده واذمته رکابیم مانده
 گردیدند شران آنها سپس مانند
 در معانت شران و کذا ذم بیه
 بعینه
 در جمل ما تم کفتم بسیار
 گویند شدت لسانه
 قد تمم عیب کرد و تنگ داشت
 زوی ایقال لو لم اتک الکذب
 قائما لترکتک تذمما
 قد اموا بعد گیر انگویند
 اینست ذم الی الناس کاری
 کرد که بران سزاوار کوشش گردید
 ذم هرس ذمیه لغوی سخت شد
 گرما و ذمیه الرجل بالحر سخت
 شد گرما بر مردم و المعجزة لغة
 فی جمع معانی العمل و قدر
 ذم می (ذم) بوی ناخوش
 ذم ای (شکار بپیرا فکنده
 ذمما بالکسر و الذمیش و باقی
 جان در بگوریده یا قوت دل
 ذمیان محرکه شافقین ناخوش
 کردن بوی کت را و الفاعل ذم
 معاذ منی بیج کت ذمینه
 ذمیت و شیخ مانیده را بوی و
 ذم ذمما ای توی دل گردیده

شکار کرد و قوت دل از جنبید و
 ایقال ذمما ذم لک ای
 ارتفع لک
 (س) ذم ذمما ای جنبید
 و حرکت نمود ظاهر کرد و قوت دل را
 ذم ما شکار بپیرا فکنده
 اذم ما سخت زد او را و بر باقی
 جان گذاشت آن را
 ای سندا میت ما عندنا جنم
 چیزی که نزد او بود و از شران
 ذم می طایط بر با لکنه لغوی
 است در میاط بدان ماله و گشت
 ذان ب (ذنب) بالفتح میا و بر کا
 کردن آن ناره و باشد ذنوب جمع
 ذنوبات جمع بجم
 ذنب محرکه ذنب اذنا بجمع
 و در دنیا چشم و در از بر چیزی
 و ذنب لغوی استمانه است که
 بدم اسپ مانده و ذنب الثعلب
 گیاهی است که بدم رو با ماند و
 ذنب الخیل گیاه است و حد
 فلان یذنبه آرام کرد و
 ثابت گردید و ذکب ذنب الخیل
 پیشی کرد و کس با و در زرسیده
 و ذکب ذنب البعیر بهره ناقص
 و انما رضی و شنود گردید و
 ذنب الخلیف امیت عربی
 غقیل را
 ذنبا ای کس است میان امره و ضلع
 و ذنبة الوادی بجای منتهای
 سیل و ذنبة الدنیا او
 آخر زمانه
 ذناب سب پس رو

(ذناب) بالکسر رشته که بدان
 دم شر را به تنگ آن بندند تا آن
 را چپ و راست نزنند و را کب را
 بدان آکوده نگر و اند و سپس
 و آخر هر چیزی ذنب در میان
 و پیشه ذناب جمع
 ذنابکة میانه راه یا عام است
 خوشی و قرابت و موضعیت و
 ذنابکة العیض موضعیت دیگر
 ذنابکة بالضم سپس رو و نوب
 کفش و موضعیت و بالضم و الکسر
 راه درستی و نهری که از غار بجانب
 دیگر رود و ذنابکة الوادی بجای
 غنهای سیل وادی و هو اکثرین
 ذنبة الوادی و آب راه درستی
 و ذنابکة الذهب او اخر زمانه
 ذنوب کعبور سب در از دم
 بسیار و روز بسیار شر و دلو یا دلو
 پر آب یا دلو که در آن آب باشد یا
 دلو که آبش قریب پر آن بود
 یا ذکر و یونث و بهره اذنانه و
 ذناب ذناب جمع و کوز و
 گوشت پشت یا گوشت سرین و
 گوشت سرین و آن و است
 ذنوبان و پشت یاد و گوشت
 پاره مابین سرین و هر دو پهلو
 پشت است
 ذنبان) بالتحریک گیاه است
 بالکسبه است که بارزن مانده
 ذنابکة یکے و و بیت د
 عیض
 و اذ ذناب الناس مردم کم پای
 و خوشی و حد سپس روندگان

ذَنَابَاتُ النَّاسِ (محرک شد
 (ذَنَابِي) بالضم والعصر دم و دم
 مرغ و مرغ و پس بدندان و آب
 که از بینی شتر فرو آید
 (ذَنَابِي) مصغرا و انه است که در
 گندم باشد و گندم را از آن پاک
 سازند
 (ذَنَابِي) و يضم غوره خرمای نیم
 پس که از دنبال رسیدن آغاز کرده
 باشد تذوقه بیکی
 (ذَنَابِي) بضمین مشدود الباء
 مقصورا دم
 (ذَنَابِي) بالکسر و الباء مشدود
 دم
 (ذَنَابِي) که بیری نوعی از چادر
 (مذنب) که بکثیر کفلیز و آب راهبه
 بسوی زمین یا درستی و نهی
 که از مرغزار بجانب دیگر رود
 (ذَنَابِي) موضعیت
 (مذنب) موضعیت
 (ذَنَابِي) سبسی دی رفت
 و ملازم وی گردید و گزشت آن بلا
 (مذنب) محسن گنبدگار
 (مذنب) مصغرا و اولیت
 نزدیک مدینه قال ابن حبیب
 (ذَنَابِي الرَّجُلِ) اذنا یا گناه کرد
 (مذنب) شتر که در آخر شتران باشد
 و فرس مذآب (سپاه که بچ
 اش در سخوان که گرد و گردون است
 زنده و آب نزدیک بر آمدن گردید
 (ذَنَابِي الْمَرْسَةِ) مذآب به
 اش و سخوانیکه گرد و گرد و برست
 آباء و آب زرد و قریب بر آمدن گردید

مذنب) که کتک ماده شتر که از
 شدت دروزه ذنب خود را دراز کند
 (ذَنَابِي الْعِمَامَةِ) تذنباً و نبال
 را که در عمامه راه و ذنب البسرة
 رطب شدن گرفت غوره خرمای
 (ذَنَابِي الطَّرِيقِ) گرفت راه راه و
 (ذَنَابِي الْمُعْتَمِ) دنبال گزشت
 عامر خرمای
 (مذنب) پس رود آن خود
 پس شتران باشد
 (مذنب الأذن) کال و رست شد
 کار و وانستذنبه پس وی فوت
 (ذَنَابِي) کفند گاو دشتی
 (ذَنَابِي) محرک لقب سعد
 بن قیس بعدلنی
 (ذَنَابِي) که آب بینی تنگ
 یا آب بینی روان یا عام است
 (رجل اذن) مردیکه آب بیست از
 بر و سوراخ بینی وی روان باشد
 (ذَنَابِي) مونت اذن و زینک حیض
 و نه بیست
 (ذَنَابِي) کامیر آب بینی تنگ یا آب
 بینی روان یا عام است
 (ذَنَابِي) که ماده حاجت و باقی مانده
 چیزه هلاک شده و باقی مانده و ام و
 و عدو و باقی مانده چیزه ضعیف است
 (ذَنَابِي) بالضم و بضم ابی شتر
 بلعت فی الزلازل أو الصواعق بالذال
 (ذَنَابِي) ثوب عطف جامه
 (ذَنَابِي) ذین فلان ذناب الذی
 و ذن ذنبا، بینی و می ذین
 آورد و بقا الذناب ذناب
 بدستی آن است و هلاک شوند است

از نهایت پیری یا از مرض یا مست
 می رود و هوید ذناب علقه
 حاجت یعنی او از وی حاجت خود
 می خواهد و سوال میکند و ما قال
 یذن فی تلك الحاجة یعنی همواره
 دست و جوی آن بود ما آنکه بر آمد
 آن حاجت و پیر و زک یافت
 (ذَنَابِي) ذناب یعنی و
 ذین بر آورد
 ذوب (ذوب) با بفتح شهد با
 هر چه در خانه ز نور بن غسل باشد یا
 خلاصه موم
 (ذوب) باقی مال
 (ذوب) غیبش با غم و ذیم و ذان
 و ذین
 (ذوب) که صورت ماده قره
 (ذوب) بن حبیب بن حلقه
 که بر صحابه است
 (ذوب) که اذ صحابی است
 (ذوبان) بالضم باقی چشم باموی
 گردن شتر یا سپه بان بالکسر شد + و
 (ذوبان العرب) دروشان و زوان
 آنها و الاصل فیهم الهز و قد مرو لکنه
 خفت فانقلبت و او
 (مذوب) که بر روغن داغ
 (مذوب) که کفلیز
 (ذوب) ذوباً و ذوباناً با حرکت
 که خسته شده و ذابت الشمس
 سخت شد گرمی آن + و ذاب فلان
 زو ام کرد بر خوردن شهد و کول
 گردید و در پافت + و ذاب عکبر
 حق + و ذاب است گردید + و
 يقال ما ذاب فی یکدی مرثه

خبر یعنی حاصل شود از وسیع
 رَاذَابَهُ إِذْ أَبَقَتْ (گردانند آن را)
 وَإِذَا بَوَّأْتُمْ مَتْرُكًا (نیکو گردند کار
 خور را) وَتَبْرَأُ مِنَ الْعَرَبِ (غارت کردن
 یقال اَذَابَ عَلَيْهِمْ أَتَوَافِلًا ای عازمان
 + وَاذْ ذَابَ بِالْمَسْكِ (در دیگر
 کردن بیت روشن شدن آن +
 رَاذَابَهُ بِالْبَاءِ مَثَلًا فَلَا يَزَالُ ذَلِكَ
 اسما حقه یحقر فی سفاء
 ذَوْبَهُ تَذْوِيًّا (گردانند او را)
 وَذَوْبُهُ لُذْوٌ (ذواب ساخت بر او)
 فی حدیث ابن الحنفیه انه کان یذوب
 اُسْمَاءَ یَضْفِرُ ذَوَابَهَا وَالْأَصْلُ الْإِضْرَافُ
 وَكَانَتْ عَارِضًا غَيْرَ مَبْرُورٍ عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ
 (استند آیه) كَرِهْتَ خْتَنَ فَاخْتَنَ وَ
 طلب شد یا موم کردن
 (اِذْ ذَابَ) (گردانند و من
 تکه لاندان ای لعل و تلالش
 ذَوْجِ ذَوْجٍ) بِالْفَتْحِ اِشْبَاهُ
 خوردن آب و مانند آن و الفعل من
 ذَوْجِ ذَوْجٍ) بِالْفَتْحِ سَخَتْ رَفْتَنَ
 رفتار درشت و گرد آوردن و سپندان
 و مانند آن و الفعل من نفس
 (مِذْوَجٍ) سَبْرٌ بِرِطْلَاسْتِ
 گردشت گوی سزایش کنند
 رِذْوَجِ الْإِبِلِ تَذْوِيًّا (پراگند
 گردان را) وَذَوْجِ مَالِكٍ (پیشانی
 و متفرق گردانند آن را
 ذَوْجِ ذَوْجٍ) بِالْفَتْحِ رَانِدٌ وَرَدٌّ
 و فعل من نفس یقال ذَذْوَتْكَ عَزَّكَ ذَا
 و ذذت الاییل ای ستمها و طرپتها
 و جماعت کشته شده مانع یا پانزده
 یا بیت یاسی یا مابین دو و نه نوشت

ست و لا یكون الا من الافانث
 قال ابو عبید و الحدیث علم فہما
 یستوی فی الذوالجذ جمع لوج
 و الحدیث لفظ الغنم او لجد
 جمع اذ و اذوقوہم الذوالجذ
 ایل یذ لعل اللہ فی موضع ثلثین
 لان الثلثین الی الثلثین جمع والی
 ہما یجمع مع ای اذا جمعت القلیل
 مع القلیل صار کثیرا
 رذیاد بالکسر راندن دو دور
 کردن + و حدیث ذین ذیاد سجا
 ست + و ذیاد بن عزیز شاعرست
 (ذآیل) کصاحب رانده و دور
 کند و ذآوہ کطیبتہ و ذو کریم و ذواد
 کفر جمع + و اسی است از نسل
 خرون کہ نخل معروفست و نام شیر
 حنیب بن اساف و لقب امرار
 القیس بن یقولہ + اذو القوائی
 عتیذ یاد اذ باد غلام عتیذ حراج
 + و حدیث ذآیل) ای نامی الحقیقہ
 ذو قاع
 (عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مَعْقِلٍ بْنِ ذَوَيْبِ بْنِ
 کزیر محابی است + و عبد اللہ بن
 ذو بید) شیخ است مروید بن سلیم
 + و فردوز بن مسیک بن ذو بید
 محابی است
 (ذواد) کشد و شمشیری حرب
 قبیل و نام شاعری + و رجل و لڈ
 ای حاتم الحقیقہ ذو قاع + و ذواد
 بن عکبہ) محدث است + و ذواد بن
 المبارک) له ذکر) و ابوالذقاد
 متبرک بود و روایت وارد
 (وذو) کثیر زبان و جاس علف

ست و علف و ان آن شاخ کاد کوی است
 (مذک) بالفح چرا گاه
 (اذ ذقه) امانت کردم او را در
 راندن شتران
 (قد وید) راندن دو دور کردن
 ذو (ذآذمی) بنایتست یا خوشه
 دراز جاب علی النسب لیس بنسب
 ذو فح (ذو فح) کجور سیکه شد
 کند وقت جمع با پیش از اذخال انزال
 نماید یا آن نام درست
 ذو (ذو) بالفضم خاک
 (ذو) مقدم چینی دان مرغ که
 در آن آب بر می دارد + ذو جمع
 (ذو) بالفح موم نیست
 (ذو) کسفر جیل عزیزانک یقال
 ما اعطاه ذو و ذو ای شیا
 (ذو) ذرقتہ ذو ذرغ رسانید عالم
 (اذ ذرقتہ) تبس نیدم او را
 ذو (ذو) بالفح منندہ نزد
 پشت اذ و اط جمع
 (ذو) ناقص زنجار مردم و برین
 یا نحو حباب زبرین او را ز و تنک برین
 و سے ناقص و کوتاه باشد
 (ذو) ذاطه و ذو طاء جنبه کرد او را
 چنانکه بر او زبان خورا
 ذو (ذو) بالفح زنج نیکین
 بلال نمودن و فعل من نفس یقال ذغنا
 ماله ای جغتاه و اهل کناه
 (اذ ذاع الناس) یما فی المعوض
 خوردند همه آب خوص را + و اذ ذاع
 یما فی المعوض
 ذو (ذو) بالفضم زهر
 (ذو) ذو قاع) نزدیک و کشاده

گام گزاشته رفت
 ذوق (ذوق) کشاد و دلول
 (ذوق) تخم زردک دشتی
 (ذوق) الطعام ذوقاً و ذوقاً
 و مذاقاً و مذاقاً (چشید و استحان
 نمودن آن راه و ذاق القدر)
 کشید زهر را و در یاد ستمی و ترمی کمان
 راه و ذقت ما عیناً (ای چشیدم
 چیزی را
 راذاق زید بعدک کرم)
 کریم و سخن گردید و نیز اذاقه
 چشاندین و با استحان دادن چیزی
 را و مکافات سرس نمودن و منه
 اذاقه الله و بال امر
 (ذوق) پاره پاره چشید آن را
 تذوقوا و التواضع به بیکر و اگر گفتند
 نیز با
 (مستذاق) است مجرب معلوم
 قول رذال (حرفی است از خرد
 بجا
 رذ و بیله مسغردال است
 رذ و بیل (کامیر خشک از کما و بیل
 (ذوق) ذال (تشم ذال -
 ذول ق (ذوق) کجور سبزی
 هر چیزی + و ذوق اللسان (تذوق
 کرانه زبان و نیزه و تیزی آنها
 (ذوقیه) سه حرف است را و لام
 دنون و قنصر
 ذون (ذان) صیب
 (ذون) تو نگری و نعمت
 ذو (ذوق) صاحب اصله ذوو
 مذکور خواهد شد + و ذوالشکلیه
 لقب مردی که نافع نام داشت

و ذوالجوشن (لقب شریفیل
 پیر شمر که قاتل حسین بن علی بن
 ابی طالب رضی الله عنهماست و انما
 لقب بذی الجوشن من اجل ان صوره
 ناتوا و هو سحابی و کان شاعراً و ذو
 الشویقین (لقب سیاهی که پیغمبر
 ندای علیه السلام خیر داده
 که او کعبه را ویران خواهد کرد و له
 ذکر فی فصل که و ذوالخوبصیر
 لقب مروه و له ذکر فی الخواجه
 صحابی و هو الذي قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم اعد
 فقال و یجک و من اعدك الخ الم اعد
 و ذوالشها دقین (لقب خذیمین
 آیت صحابی شهد بد او ما عیناً
 و کان مع علی یوم صفین فلما
 عثمان بن یسر جرد سیفه فقال
 عه قتل رضی الله عنه و ذو
 یخیز (لقب برادرزاده نجاشی
 ست و مذکور است در سخ مر
 ذوی (ذوی) بالکسر کالی گویند
 نیزه
 (ذو) بالفتح پوست گندم یا پوست
 دانه انگور یا پوست خربزه
 (ذوی) پرم برده + و ذواتک
 الرجل (یعنی ذک الرجل است
 (ض س) ذوالبقل ذویا
 بالصم پرم برده تره
 (ذو) البقل الحشر پرم برده
 تره را که با
 ذوب (ذوب) محرکه زرد پوش
 اذتاب و ذوب جمع ذهبان بالضم
 منته عن الهیایه + و زرده تخم مرغ و

بماند است اهل بمن را ذتاب و
 اذتاب جمع اذهب جمع اذهب جمع
 اذهب شد
 (ذهب) قرصه و نکاله زرد و هو
 اخض من الذهب
 (ذهب) بالکسر باران ریزه یا باران
 بسیار ذتاب بالکسر جمع
 (ذهب) کصاحب رونده و در
 گذارند و الطویل الذاهب
 بسیار دراز
 (ذهاب) کتاب کوی است و یغم
 (ذهاب) کتاب روزیست
 از روزی که عرب و نام قبیل
 (ذهاب) کفراب موضع است
 (ذوب) کعبور نام زنی و رونده
 و در گذارنده
 (ذهب) کامیر زرافنده
 (ذهبان) کسمان موضع است بمن
 (ذهاب) کشاد و لقب عمر و یلقب
 مالک بن جندل شاعر
 (ذهبیون) جماعتی است از محمدان
 (ذهب) بالفتح و صوگاه و صغ
 الحدیث کاذب اذا ادا الخاطا بعد
 المذهب الموضع الذي يتقو طقيه
 و روش و طریق و معتقد و مسل
 ذهاب جمع
 (ذهب) صابا بالفتح و ذهب
 و مذهباً رفت گزشت + و ذهب
 به برد او را و دور گردانید
 (ذهب) در بهای قالی و بیا
 بکسر تین ناگاه در آمد در کان بر زر
 بسیار پس منجر گردید و خیره
 شد چشم او از بسیار دیدن زرد کان

مذ هب (مذ هب) مکرم کبر و اسب ابرهت
 بن کبر و اسب غنی بن اقص
 و دیو و منو که بر اسراف آب انگیزد
 قال ابو الطاهر و کثر ما یر القلوب
 و منه قولهم به مذ هب یعنوس
 فی النکاح و کثرة استعماله فی الوضوء
 و زانده و زانده و ال جزلان مذ هب
 جمع و کثرت مذ هب الذی
 یجلو حرته صفره و اذا اشتدت
 حرته فهو لذی مذ هب
 و اذ هبه وید بر و اور او و ویر و زید
 و اذ هبه زانده و کرد آن را
 (مذ هب) کخلم زانده و
 (ذ هب) زانده و کرد آن را
 زانده هبک بر فن خوشت کرد
 ذه بن (ذ هبن) با و
 کجفر نام صحابی سب که سپرد ضم بود
 ذه رس (ذ هرفوا) سیاه
 شدند و زاندهاے او
 ذه و (ذ هب) ذ هب (ذ هب) شتران
 بستو و آند از بسیاری سخن گفته
 الذل
 ذوا (ذ هب من اللیل) بضم
 ساعی از شب و یقال جاء فلان
 بعد ذ هب من اللیل بعد
 (ذ هب) بالضم زخنی است
 خوش بومی که آن را بشام هم گویند
 و ذ هب بن سببان معرفت
 پدر قبیل است از من قبیل است
 نیچه حافظ و نام حمد بن صباح قول
 صحیح و امام قسری بو طاهر ذ هبی
 پدر قبیل است و سس است
 ذ هب (ذ هب) بالضم کعبان از علام

ست و منی دو ذهل اند ذهل بن
 شیبان و ذهل بن ثعلبه بن
 عکابه و هر دو از ربیعہ اند
 (ذ هیل) کز بر این عطیه است
 ذ هیل بن عوف) تابعی است
 (ذ هلول) بالضم اسپ نیکو رو
 (ذ هله) و عنده ذ هلا بالضم
 و ذ هولا) کز شت او را بر عهدی است
 یا فراموش نمود از احویت ناپروخته
 یا آن خورسند نفس است و بی غمی
 از دوستی
 رس (ذ هل ذ هولا) غافل شد
 و فراموشش کرد
 ذه ان (ذهن بن کعب) بالضم
 بطنی است از نرج
 (ذهن) بالکسر فهم و درشت عقل
 و در یافت و یاد داشت قلب زبیرکی
 و تیز خاطر و توانای و بجرک
 و پیر از مان جمع
 دن (ذ هنی عنه) فراموش
 گردانید هر از آن بشغول کرد
 و نیز ذهن (غالب مدن) کعب
 و تر خاطر و حفظ قلب
 (ذ هنی عنه) فراموشش
 گردانید هر از آن و مشغول کرد
 (مذ اهنة) ببرد کردن با کسی
 زبیرکی و تیزی خاطر یقال ذ هنی
 ذ هنته
 (ایستد هنی عنه) فراموشش
 گردانید هر از آن و مشغول کرد
 ذه و دن (ذ هاد هولا) بزرگ
 و انمود و خورد و کردن کسی کرد
 ذه و بل (ذ هولا) بالفتح کوبل و جمعیت

(ذ هیوط) بالکسر و فتح الباء کضیوط
 موضعیت و آن را ذ هیوط و کضیوط
 هم گویند
 ذه (ذ ه) تیزی خاطر و نیک
 دانای و زبیرکی
 ذی (ذ ه) کز پناه که بر بان و نیک پخته یا از
 استخوان جدا گردید
 (ذ هیا الجرح و غیره) پاره پاره و
 تپاه شد یا آن جدا شدن گوشت
 است از استخوان بفساد خون جزان
 و ذ هیا و جمعه) اما سید
 ذی ب (ذیب) بالفتح غیب
 (اذیب) بالفتح آب فراوان و بیم
 و شادمانی
 ذی ب طس (ذی بیطس)
 بیماری که صاحب آن از آب سیر نشود
 یونانیته
 ذی ت (ذیت و ذیت) چنین و
 چندین هومن الکتابت بقا ایضا
 ذیت و ذیت معناه کیت و کیت و
 در آن لغات است ذیت مثله الاخر
 عن ابن القطاع و ذیه و ذیه و ذیه
 رو عبد الرحمن بن احمد بن عکاک
 بزدانتم فقیه است و محدث و ذات
 الشی) نفسه و حقیقه و المراد ما ضیف
 لیه منه مصلح ذات لیهن امی صلاح اول
 بینکم حتی یكون احوال القه و حبه و لاید خل
 الالف و اللام علی الجمع و سبند کرده
 ذات القدر و مسلمات دل و ذیت
 الجیش وادی است بر یک منزل از
 و ذات العشیره) موضعیت
 و ذات المنظی) از بلاد بنی سلیم

ذات عرف (موضع است بلق
 و ذات الجنب) ورمی است
 که در حوالی سینه پیدا گردد و ذات
 الصمد (ورمی است در پرده سینه
 یا گرد آمدن ریم است در فضای
 سینه) و ذات الکبد (آماس جگر
 و ذات الریه) آماس شش و ذات
 التلافیف (رودهای باریک است
 و ذات الحماط موضعی است و
 ذات اللیطاق) پشته است مرنجی
 کلاب یا هود ذات النطاقین لقب است
 بنت ابی بکر صدیق مادر عبدالله بن
 زبیر صحابه رضوان الله علیهم جمعین
 بدان جهت که شب ناریطاق خود
 را دو پارچه کرده یک پارچه توشه این پارچه
 دوم را دو ال با شک آن حضرت صلوات
 علیه وسلم ساخت اخرج علی اللفظ
 ذمی ج (ذلیج) بالفتح و یک است
 خوردن آب مانند آن و لفظ صریح
 ذلیج (ذلیج) بالکسر یعنی کردن
 بی نجیب نیکو رفتار و بندگی و
 بزرگ سالی دستاره است مخرج رنگ
 و خوشه و فشار بسیار و المونث بالعامه
 ذلیج و اذلیج و ذلیج کعبه جمع
 و ذلیج (ذلیج) گرگان
 اذآخ بالمكان (کرد آن گردید
 ذلیجاً تذلیجاً) رام گردانید
 راه و ذلیج الفضا (قبول نکرد
 کشن را
 ذمی رذویار) کلمات سرگشاگ
 آینه که پستان تا مالدنایچه شمشیر
 رس (ذاریه) ناخوش داشت آن را

ذی انفاقه تذلیجاً) پستان
 ناقد را بپارچه تا از چوب پارها که
 بر پستان بندند آسبیه نرسد یا
 سرگین پیش از غلط بخاک گرفته
 است بالفم و بعد از غلط شدن
 ذریه بالکسر و بعد از آنکه طلا کنند
 بان ذیار و ذی انطباء) آلود
 پستان را ببارد و نیزه قندین
 سیاه کردن علت نذایج بقال
 ذرفوه مجهولاً ایشوخت است سنانه
 ذمی ع (ذلیج) بالکسر آنکه راز
 تواند نگاه داشت
 (رض) ذاع الخبز ذیعا و ذیوعا و
 ذیوعه و ذیعا (با تحریک
 پراننده گردید
 اذاع سیر و اذاع لیسریه) ناش
 کرد راز را و ظاهر شکار نمود
 یا نداد و اذبان در مردم و
 اذاع اذابین سمانی الخوین
 خوردند همه آب غرض نه و کذاک
 اذاع القوم به اذی الخوص و
 اذی اذی اذی (برد آید مال مراد
 یا اذی
 ذی ف (ذلیقان) بالفتح و یک
 بحر که بر کشند و فیه لغات و قدرت
 فی ذون
 ذی ل (ذلیل) بالفتح و این آخر
 هر چیز پس آن و ذیل الذلیج
 آنچه زمین را رو بد از باد و شانهها یک در
 سبک از ورش باد محوشان کشش
 و امن نماید و ذیل الفریس و غیره
 دم اسب و جزان و آنچه فروشته
 از هر چیز باشد اذبال و

ذبول و اذبل جمع و ذی ذیل
 لقب اسپ شیبان و ذیل ذیل
 خواری و سوای
 (ذایل) کصاحب علقه زده باریک
 و لطیف و وفرب ذایل اسپ
 و م دراز و و ذیل ذایل ز رفته
 دامن دراز
 (ذایل) اسپاده دراز و ذیل
 ذایل نده دامن دراز
 قریب ذیال) کشاد اسپ درازم
 یا ذیال در لبالا دراز دامن حرمان
 نیازست
 (اذیال الناس) مردم سپس مکان
 و سپس مانکان يقال جاءنا اذیال
 من الناس ای او آخرهم
 (رض) ذال ذیل دامن کشید و
 حرمان و ذیال شیان رفت و صاحب
 ذیل دامن گردید و ذال ذیل نیک
 در پشت دم خورید و ذیال مسرق
 لاغر گردید و ذال السنی) سمان و سبک
 گردید و ذال السمانه) فرو تر شد
 حال او و ذال السمانه) کستانمی نمود
 اذال) از بحر بیط و کمال و جزان
 است که در وقت مجموع آن از خربیت
 یک حرف زبانه کنند کان ذال الحرف
 مذال الذیال للمیصر فی قاله فی
 مستفعلین مستفعلان و مستفعلان
 مناعلان
 (مذال) واه حرمان نیاز منده للقل
 اذیل من مذالو لا یفان کان
 یخیر و ذیال مذال) زرد درین باز
 (اذیل) صاحب ذیل و دامن گردید
 و اذالته) سبک خوار و ختم او را و پروا

سرور و سرورین یقال هو رأسهم
 رأسهم اذا كثروا ثم قالوا رؤسهم
 جمع و اعتد كلامك و بن دانیس
 از سرگویی و وداس آیه (قرآن)
 الحدیث توقفا علی دایر سوتین آ
 اخره و الاقوامه توفی علی اس ثلثه
 وستین و وانت علی ابن امیرك
 تو بر سر کار خویشی و وصیت و نك
 فی الرأس (بشوارنی تودری من
 و معارض کردی از من و سر نیز بردا
 سوی من و ناخوش دیشتی و گران
 شردی مرا و بیت دانیس هندی
 ست بشام دی بابوسه دی نسبت
 کند و داس عین) موضعیت
 بجزیره و در اس الکل) موضعی
 ست همین و داس الیمان) کوی
 ست مردوس را و داس الحما
 شهریت نزدیک حضرت موت و
 داس الكلاب) هیت بقوس
 و پشه هیت و در اس الكلاب
 بهتر و رسیگان یقال هو داس
 الكلاب یعنی هیت في الكلاب منزله
 الرئیس في القوم و داس الكلاب
 و حال ست یا شیطان و داس
 الشیطان) گیا هیت و رؤس
 الشیاطین) مثل و داس کینی
 موضعیت بجزیر از دیار مصر و
 ذوالرأس) لقب جریر بن عطیه
 و ذوالرأسین) ختین بن لامی
 و أمیه بن حشم و داس المال
 مال ست
 در رئیس) صاحب کوهی ست چاهی
 ست و سرور و حاکم

رأس) بزرگ سر و شاهه اذ اس
 کذب
 (نجه رأساء) میش سپید سیاه
 دروسه رأس جمع
 (بنور رؤس) بالضم فیلد است از ان
 قیلد بنت داود و دکی و حمید بن
 عبد الرحمن بن حمید رؤس سیان
 (رؤسی) بیای مشد بزرگ سر
 (رؤس) اعلا سے رو و بار و ابچه
 پیش پیش رود
 (رؤس) کلام سرور و بهتر و برتر
 بن سعید) محدث ست و وشاه
 (رؤس) اصیب سها من عثم داسی
 (الاعضاء الرئیسه) دل و دماغ
 دیگر و حایه است
 در رأس الشیطان) شمشیر یا
 حلقه نقره یا آهن که بر سر قبتنه شمشیر
 باشد و بند شمشیر و در رأس الامم
 بول آن و وانت علی یسیر قولهم
 تو بر سر کار خویشی
 (رؤس) کسب و سر که جز در سر او
 قوت و چربش نمانده باشد
 (رؤس) بعیت و عامه مردم آنکه
 شهوت او در سر او باشد و پس بزرگ سر
 (رأس) شد و سر فروش و در
 لحن منه عمر بن عبد المطلب
 البرواهی
 (رأس) کتیس سرور و محبت سر
 (رؤس) کسیت بسیار بهتر شونده
 و بهتر کسیرنده
 (رأس) کتیر او کجرا ب سیک
 سر کس سپان بگز در با هم فتن با آنکه
 بر سر زنده سپان بگز در وقت تقدم

و پیش خود و کتیر بهتر قوی و سر کوب
 مرأس جمع و رؤس کرکع مثل یقال
 رأس فرانس ای و صفاک رؤس رؤس
 (فرأس) کصاحب مشترک جز در
 سر او قوت و چربش نمانده باشد
 (رأسه رؤس) بالفتح هر سر زوی
 رسید سر او را و داس ریاسه
 سروری کرد
 (مرأس) کصاحب سپس مانده
 در کار زار و مشترک جز در سر او قوت چرب
 نمانده باشد
 (مرأس) کعظم مشترک جز در سر او
 قوت و چربش نمانده باشد
 (مرأس) کمدت شیر درنده
 (رأسه رؤس) بهتر گردیدیم
 او را بر قوی
 (رأسه رؤس) بهتر گردید و رؤس
 زیدا) مشغول گرد او را و اصلا اخذ
 بالرقبه و حفصها الارض
 (رأسه رؤس) بهتر گردید
 رؤف رؤف) بالفتح می و مرد و بران
 یا سخت بسیار مهربان رؤف کلتف
 و رؤف و رؤف) کصبور رؤف
 کصاحب شله و معرفه موضع
 ست با دیگری ست
 (رأسه رؤس) رؤف الله بک مهربان
 کند بر تو خدا و رؤف رؤف رؤف
 رؤف رؤف) مخر که مهربان شد و غیر رؤف
 سخت بخشودن و مهربانی کردن سخت
 و بسیار مهربانی و هو اروق من الرؤف
 و لا تکاد تقع فی الکرامه و الرؤف قد
 تقع فیها المعصمه
 رؤف رؤف) مهربان شد